

بخش پنجم

سر نوشت

۱

مجبور یا مختار روز ازل آهورا مزدا مانند فرماندهی که بخواهد سربازان را
 بسیج کرده بجهت جنگ بفرستد آدمیان را برای مسافرت
 بجهان بسیج میکرد ، بآنان ساز و برگ و سلاح و آذوقه میداد و خطرات زندگی
 جاودانی را از آنان میگرفت تا پس از بازگشت از جهان دوباره بآنان مسترد دارد ،
 از اینجهت کسی درجهان از زندگی جاودانی خاطره‌ای ندارد ، آنروز که ما را برای
 سفر کره خاک تجهیز میکردند ، زادراهِ و توشه میدادند اینک میدانیم آن توشه و متاع
 چیست ، زیرا عیناً در دست ما است و آن علم و جهل ، شهوت و محبت ، عدالت و ظلم
 است که معجونی از آنها در نفس ما مخمر شده شخصیت ما را تشکیل داده است اما
 نمیدانیم که در آن روز اختیار انتخاب این امتعه با ما بوده است یا با قاسم الارزاق ؟
 آیا آدمی را مخیر کرده بودند بقدر فهم و تشخیص و بسلیقه خود از این متاع و
 سلاح انتخاب کند یا مامورین کارپردازِ دستگاه خلقت برای هر کس بار معینی
 بسته و تحویلش داده‌اند ؟

آیا متاع و سلاح و ساز و برگ سفر آدمی را بدون اطلاع و پیچیده روی کولش
 گذاشته ، دعای سفر در گوشش خوانده و او را بجهان خاک فرستاده‌اند ؟ آیا آدمی در
 موقع عزیمت برای آذوقه و خواربار فرصت داشته است که از این آسمان مواد مختلف

تحويل گرفته و غذائی بسلیقه خود پخته در قایلم سفری بگذارد یا با فرصت نداده و معجلا
از بهشت و جهنم دانته^(۱) کنسروی ساخته در کوته پستی او گذاشته اند .

اینک که در جهان می بینیم هر نوع کالا و متاع خوب یا بد در انبان نفس آدمی هست
ناچار باید قبول کنیم که انسان در آن روز با عقل و درایت صحیح در انتخاب آن امتعه
نداشته است یا آنکه زاد راه و توشه او را بدون اختیار او تعیین کرده و تحويلش
داده اند .

با این شق اخبار اعمالی که انسان در زندگی انجام می دهد و راهی که بر میگزیند
جبر است خواه پیروی از خدا باشد خواه متابعت از شیطان ! در جبر جبر بگردن او
انداخته و او را میرانند راه حرکت او معین و مقدر است و جز آن نمی تواند در طریق دیگری
گام بردارد .

۲

مغس و قوطی
جبر و اختیار دو قدرت متضاد هستند ، این دو ضد با هم قابل
تألیف و ترکیب نیست ، واسطه هندی و معدلی هم ندارند
بین آب و آتش ترکیب مخلوطی از آن دو یافت نمیشود آنرا که میخواهند طای
جبر را با محاکم اختیار بسنجند عقل ندارند .

عقل عادی آدمی نمیتواند قبول کند که انسان در کاری هم مجبور باشد

۱-۵ دانته

شاعر معروف ایتالیائی سراینده سرودهای بهشت و جهنم و سرزخ است نام او
در نتیجه سرودن این سرودها ساجاردانی و مغلط شده است . دانته در این سرودها
وصف میکند که چگونه سفری بدوزخ و برزخ و بهشت کرده طبقات مختلف
آنجا را توضیح داده است که کارکنان و دردوزخ و دستگاران را در طبقات بهشت دیده
را آنها صحبت کرده است ، این اثر زبان فارسی ترجمه و نشر شده است ولی باید
دست که در کتاب در زبان های خارجی در بحث و تفسیر آن سرودها نوشته

وهم مختار، هر تفسیری که در تالیف وترکیب جبر اختیار بشود سفسطه است و هر نوع تعبیری که برای تعدیل واختلاط این دو منصر متضاد بشود قابل قبول نمی باشد .

شاید بتوان گفت جبر طریق مقدر عالم مادی است و اختیار رنگی و نمودی از عالم حیات مثل اینست که در جهان خلقت در دستگاه مشغول کار است یکی دستگاه عالم مادی است که صد درصد تابع جبر است و دیگری عالم حیات که باو اختیار کامل اعطا شده است ولی چون حیات بدون قالب مادی وجود جهانی پیدا نمی کند و آن قالب مانند اجسام مادی تابع جبر است اینست که موجود زنده اسیر جبر است و مختصری از اختیار حیاتی خود میتواند استفاده کند .

جبر و اختیار دو قدرت ازلی و جاودانی عالم وجود است منتهی هر کدام حوزه فعالیت و اقتدار جداگانه ای دارد ، این دو پادشاه در یک اقلیم حکومت نمی کنند ، طفلی در قوطی کبریت مگسی را محبوس ساخته ، قوطی را در جیب خود نهاده است ، مگس در قوطی است قوطی در جیب طفل ، هر جا طفل برود قوطی هم باو است و مگس با آنجا کشیده میشود ، امام مگس در داخل قوطی مختار است و بر طرف بخواهد پرواز کند و بال و پر بزند ، حوزه فعالیت اختیار داخل قوطی است ، حوزه اقتدار جبر خارج از آنست .

کشتی در دریا است ، آدم در کشتی است ، داخل کشتی آزاد و مختار است . خارج کشتی تابع باد و طوفان و اسیر گرداب ، قلمرو اختیار کشتی است ، قلمرو جبر دریا است

آیا میتوان نفس را همگس ، جسم را بقوطی و سر نوشت را بطفل تشبیه کرد .
آیا مادر حدود قوطی و زندگی محبوس و نزدیکی خود اختیار داریم
مانند مگس؟ آیا مادر حوادث مقدر زندگی و سر نوشت نهائی خود ، چه جوریم
مانند قوطی آیا ما بشدر اختیار مسافر کشتی در زندگی خود اختیار داریم ؟ آیا ما
همانند تسلیم کشتی پدر یا سر نوشت خود ، طبع و مجبوریم ؟

جبر و اختیار دو عنصر مختلف الجنس هستند . یکی مثبت است یعنی مثبت است ،
آیا میتوان حدی یافت که هم مثبت باشد مثبت و هم منفی باشد منفی ؟ مثبت است

هم منفی هیچ است و وجود ندارد اگر عددی وجود داشته باشد نمیتواند هم مثبت باشد
هم منفی حد تعبیر و تفسیر جبر و اختیار همین است .

اختیار مگس است در قوطی	جبر قوطی است در جیب طفل
اختیار مسافر است در کشتی	جبر کشتی است در دریا
اختیار گدخدای دهی است	جبر پادشاه امپراطوری
اختیار يك نقطه است	جبر يك كتاب كتاب است
اختیار يك سنگ ریزه است	جبر كوه دماوند است

۲

خداوند مختار
مگس در قوطی مختار است ، خارج از قوطی مجبور است آدم
در کشتی آزاد است ، خارج از کشتی مجبور است خداوند در
جهان آزاد است خارج از جهان مجبور است ، ولی آیا خارج از جهان جائی هست؟ اگر
خارج از جهان جائی باشد آنجا باز جزء جهان است ، عالم هستی اگر محدود بعالم
دیگری باشد آن عالم باز جزء عالم هستی است . جهان خارج ندارد پس خداوند تنها موجود
آزاد و مختار مطلق است ! خداوند تنها موجودیست که اسیر جبر نیست .

میتوان گفت همانطور که خداوند از صفات ثبوتیه خود مانند دانائی و توانائی و محبت
و عفو و کرم مقداری بآنان اعطا کرده است از اختیار تام و مطلق خود هم اندکی
باولاد آدم بخشیده است؟!

اما کیست پیرسد اختیار مگس در قوطی که اسیر هوی و هوس طفل است و هر
لحظه ای ممکن است آنرا در آب و آتش بیندازد چه منفعتی برای مگس دارد؟ کیست جواب
دهد اختیار مسافر در اطاق کشتی که آنجا را بسلیقه خود تزئین میکند در حالی که کشتی
در گرداب افتاده است بچه درد میخورد؟

آیا این اختیار مانند قطره آبی نیست که در کام تشنه ای مشرف بموت
ریخته اند؟

آیا این اختیار مانند آن مدال آهنی نیست که فرماده بسرباز در میدان جنگ

میدهد تا غرور آمده جان خود را کف دست بگذارد؟

آیا این اختیار مانند يك شکلات نیست که پدری در دهان فرزند نحس و عربده جوی خود انداخته است؟

آدمی را عقل و غرور داده‌اند و او را مجبور بطنی طریق در راه سرنوشت کرده‌اند، غرور بعقل متوسل میشود که زنجیر جبر را از دست و پای آدمی بردارد، عقل قاصر میماند ناچار غرور آدمی را وادار بفریاد و اعتراض میکند، اینست که آفریننده جهان قطره‌ای از شربت اختیار مانند يك داروی خواب‌آور و مسکن در کام او ریخته است تا سروصدای او را بخواباند.

اختیار مانند زنی هرجائی است که برای سربازان جبهه جنگ میفرستند که آتش آنرا خاموش کند تا بدون اعتراض فرمان ارتش را اجرا کنند

این غرور است که آدمی را وادار به اعتراض در مقابل جبر میکند. آدمی اگر غرور را میکشت میتوانست راه مقدر سرنوشت را براهنمائی عقل پیماید و آسایش مطلق از تسلیم بسرنوشت بدست آورد و هوس این اختیار کوچک و محدود و مبتذل را نکند.

مسافر عاقل راه صاف سرنوشت را با تسلیم می‌پیماید، سگ او مرتب از راه خارج شده در منطقه راست و چپ جاده میان سنگلاخ و خارزار خود را خسته میکند و باز در راه دنبال صاحب خود می‌افتد مسافر میدانند که سگ او هر جا برود جز خسته کردن خود نتیجه‌ای ندارد و باز ناچار در همان راه دنبال او خواهد آمد، استفاده از اختیار همچون استفاده آن سگ است در رفت و آمد خارج جاده هر چه از این اختیار کوچک و محدود بیشتر استفاده کند بیشتر خود را خسته و وامانده خواهد کرد در حالی که مسافر عاقل راه خود را با قدرت و استقامت می‌پیماید و آسایش مطلق دارد.

بخش ششم

عشق - عقل

۱

انسان و جهان
 هر طور فکر میکنم می بینم با آنکه من جزء جهان هستم ولی
 باز جهان غیر از من است ، موجودی خرد و ضعیف بنام
 (من) در یک طرف قرار گرفته است و جهانی بزرگ و عجیب و اسرار آمیز در
 طرف دیگر ! اگر من جزء جهان هستم پس باید همه اسرار جهان را بدانم و چون نمیدانم
 پس خارج از جهانم و میخواهم خود را داخل جهان کنم و الا چرا اینقدر برای درک اسرار
 عالم تقلا میکنم ؟ ! من نمیدانم درک رازهای جهان چه سودی برای من دارد ولی آنقدر
 میدانم که تمام نیرو و انرژی من صرف این کار میشود ، هر گام که جلو میروم لذت و
 آسایشی وصف ناپذیر در ضمیر خود احساس میکنم ، مثل اینست که مرا از بحر
 بیکران عالم وجود جدا کرده و بدور انداخته اند و خود باید کوشش کنم تا
 باین دریای بی انتها برسم !

ولی عالم وجود بسمولات نمیخواهد در مقابل خواسته من تسلیم شود و حقایق رازهای
 خود را بگشاید ، او با اراده و میل من جداً مبارزه میکند ، او هزاران زنجیر فولادین
 بدست و پا و سرو کردن من بسته است تا مرا از این راه بازدارد ، شاید عالم وجود میترسد
 که من با اسرار از دست دهم و در آخر کار که آنرا پوک و تو خالی بینم او را مسخره
 کنم و مسخره اند خود را مورد استیازا من قرار دهم !

من نمیتوانم در مقابل گرسنگی مقاومت کنم شکم نان میخواهد ، من تحمل ندارم زن و فرزند را بطوفان حوادث بسپارم ، ممکن نیست لخت و عور بمانم و لباس نداشته باشم نمیتوانم در بیابان و درغارها سکونت کنم ، وقتی اتومبیل و پارک های عالی و غذاهای لذیذ و امتعه رنگارنگ را می بینم دلم میخواهد آنها را بدست آورم ، اوقات عمر من حرف جواب کوئی این مسائل میشود و اینها زنجیرهای گرانی است که جهان بدست و پای من بسته است تا مرا مقید و از پیش روی بسمت کینه عالم وجود بازدارد !

اگر بفرض همه این زنجیرها را پاره کنم زن و فرزند و مال جهان و مسکن و پوشاک و همه چیز را رها کرده درغارهای سکونت کنم و بتمام اسرار عالم هم دست یابم در آن صورت آن اسرار چه ثمر و سودی برای من خواهد داشت ؟ درویشی که کیمیا سازی میداند ولی مجاز نیست بنفع خود طلا بسازد و بدیگری تعلیم دهد مثل اینست که کیمیاگری نداند ! برای خود او و برای دیگران دانستن و ندانستن او یکسان است

عالم وجود تنها بقید و زنجیر هم اکتفا نکرده و باز ترسیده است که مبادا من زنجیرها را پاره کنم و دوا سبه بسوی حقیقت بشتابم باهمان قید و بند مرا در قفسی محبوس کرده است ، کاش این قفس هیچ منفذ و سوراخی نداشت در آن صورت مرغ محبوس آرام در گوشه قفس می نشست و سر بگریبان خود فرو میبرد ولی جهان همچون زن هر جائی عشوه گر پنج روزن و منفذ از زندان من بخارج باز کرده و در مقابل چشم من طنازی میکند و اشتیاق مرا بر میانگیزد .

عالم وجود از این پنج منفذ که از زندان من بفلمرو خود گشوده است صورت خود را بمن مینمایاند و در مقابل همین سوراخها که حواس ضعیف و ناتوان من است جلوه گری میکند ! . . . کاش پنجره ها مسدود بود در آن صورت وجود و عدم جهان برای من یکسان بود و نه تنها از جهان بلکه از وجود خود هم چیزی درك نمیکردم .

باز هم عالم وجود ترسیده است مبادا از همین سوراخها من بتوانم عروس جهان را بواقع بشناسم و ماسک تزویر و حقه بازی را از صورت او بردارم در نظر شاید زبردست را ظاهرا بعنوان غمخواری و لذت پس درون مغز من جای داده است . من هم تحملش کرده

که این دوشیاد صاحب عنوان و جاه و جلال و راهنما و راهبر و غمخوار تواند در قلمرو وسیع و مملکت پهناور مغز من یکی را شاه و دیگری را ملکه قرار داده است - شاه و ملکه‌ای بظاهر رهیت پرور و مهربان ولی در باطن فریب‌کار و مختلف العقیده که هر وقت من یکی از رازهای جهان دست‌یافتم یکی‌را از این سو و دیگری از آن سو بکشند و آنقدر آن کوشش و کوشش ادامه پیدا کند تا مرا بکلی زبون و ناتوان ساخته از پای در آورد، نام این پادشاه عقل است و نام آن ملکه عشق !...

با تمام این مضایق و مشکلات مرغ محبوس دائماً از سوراخها مراقب خارج است و متعیر است نقش و نگارهائی که می‌بیند حقیقی است یا همچون تصویری در آینه مجازی - آیا این نقش و نگارها عیناً بهمین شکل و بهمین رنگ در خارج موجود است ؟ یا شعبده‌بازی از توی تخم مرغ ورق پاسور بیرون می‌آورد ؟ ! - من محبوس دست و پا بسته غیر از همین سوراخها هیچ دسترسی دیگری بجهان ندارم تا بدانم آنچه از این منافذ داخل کله من میشود حقیقی است یا مجازی !

بدبختی این است که این سوراخها را هم با شیشه‌های کثیف و کج و معوج پوشانده‌اند بطوریکه همان آثار و تصاویر مشکوک هم بصورت‌های دیگری بمغز من منتقل میشود ، تیرگی و ناصافی شیشه‌ها خطاهای حواس است که آثار و پدیده‌های جهان را دگرگون می‌نماید ، بهر حال من چاره ندارم غیر از همین پنجره‌ها راه دیگری بجهان نیست و از همین سوراخها تصاویر نامنظم و مغشوش و تیره عالم وجود روی مغز من نقش می‌بندد و من میخواهم بکمک همین تصاویر کیفیت جهان واقعی را روشن سازم !...

۲

وقتی اثر و نمودی از عالم وجود روی مغز من ثبت شد همچون طفلی که تابلوی لبخند ژو کوئند را مقابل او بگذارند من از این اثر و نمود چیزی درك نمیکنم، ناچار به عقل که پادشاه قلمرو

نبرد عشق
با عقل

مغز و دماغ من است مراجعه میکنم او میگوید من مجاز نیستم کیفیت واقعی این اثر را

بیان کنم وظیفه من اینست که بگویم این صحیح است یا نیست! به ملکه عشق مراجعه میکنم او میگوید کار من بیان واقعیت نیست من میتوانم بگویم این زیبا است یا نیست!

عقل میگوید (صحیح است - غلط است) عشق میگوید (زیبا است ، زشت است) در قاموس عقل زشتی و زیبایی و در قاموس عشق صحیح و غلط وجود ندارد معلوم نیست مدار و محور اسرار جهان بر صحت و سقم است یا بر زشتی و زیبایی؟
 علما و دانشمندان عشق را رها کرده جهان را با میزان عقل می سنجند عرفا و متصوفه عقل را بکنار گذاشته باملکه عشق سروسی پیدا کرده جهان را در ترازوی زشتی و زیبایی وزن میکنند! و هر دسته دیگری را انخطئه میکنند، و من در این میان سرگشته و حیران!

عقل میگوید من بکمال انسان می شتایم و کیفیت جهان واقعی را بر او معلوم خواهم کرد، من به عناصر دست یافتم . عنصر را تجزیه کردم به اتمکول رسیدم آن را شکافتم اتم را یافتم . اتم را از هم باز کردم بالکترون دست یافتم و آنقدر این سلسله را ادامه میدهم تا باصل و منشأ عالم برسم .

عشق میگوید ای پادشاه ظاهر ساز آنچه بخیال خود بر آن دست یافته ای فقط صورت و عرض است و هیچیک از آثار جهان گوشه ای از حقیقت و واقعیت خود را بتو نشان نداده است ، از اعراض و صفات نمیتوان بحقیقت رسید ، من بحقیقت دست می یابم و تمام صفات و صور بدون زحمت و تحقیق بر من معلوم خواهد شد.

جهان فسونگار این فریاد و غوغا را در مغز من راه انداخته است و مرا میان دو نیروی متضاد عقل و عشق حیران و سرگردان کرده است!

کاش عالم وجود مساعدت می نمود و این هردو را از قلمرو مغز من طرد می کرد شاید از این جنجال آسوده میشدم و آن وقت با فراغ خاطر بتحقیق در عالم وجود میپرداختم یقین دارم دیوانگان که عقل و عشق را رها کرده اند فلسفه زندگی و حقیقت جهان را درك کرده اند!!

هوس انسان اسرار جهان با این مغز گشودنی نیست، پس هوس انسان برای کشف اسرار از کجا است؟ نمیدانم از کجا است اما میدانم که این هوس اکتسابی نیست و غریزی است، همین هوس است که انسان غارنشین را با پنجا کشانده است که انم را بشکافد و بر آسمانها دست یابد، کودکی بامیخ و قیچی و چکش و روسک و ماشین کوچک خود را از هم بازمی کند تا بساختمان آن دست یابد، سؤالاتی که اطفال حتی در سنین بسیار کم در خصوص آسمان و ماه و ستارگان و دریاها و کودها می نمایند دلیل باینست که این هوس غریزی است و در نهاد بشر مخمر است.

اما آدمی عجول و کم حوصله است درك اسرار آفرینش اگر هم مقدور باشد صدها هزار قرن وقت لازم دارد و هر نسل موظف است گامی درین راه بردارد، جمعی که حوصله نداشته و یا عجله میخواستند هوس خود را ارضا کنند چون نتوانستند ناچار باین عقیده گرویدند که اسرار جهان گشودنی نیست و دنبال این مقصد رفتن رنج بیهوده است آنان برای اقناع و ارضاء مردم و توده های بشری سنن و رسوم وضع کردند تا باین هوس آدمی دهان بند بزنند و توده های انسانی را بقبول آن سنن تحریک و حرکت کاروان بشری را در راه سرنوشت بطنی کردند؛ این سنن و آداب در مغرب زمین تا اواخر قرون وسطی و در شرق تا زمان حاضر مورد قبول بوده و هست.

مغرب زمین اسکولاستیک^(۱) را درهم کوبید و دانشندان را در پیشروی
۱- اسکولاستیک

قرون وسطی در اروپا دوران رکود و وقفه فکری بوده است در این دوران کلیسا بر همه چیز حتی بر افکار مردم نظارت میکرد، همه تفحصات و تحقیقات علمی میبایستی با اصول مذهب منطبق باشد و الا دانشمند و محقق بدبخت را تکفیر و حتی در آتش میسوختند اسکولاستیک که از کلمه اسکول بمعنی مدرسه گرفته شده بدورانی اطلاق میشود که مدارس تحت نظر کلیساها بوده است، باخپور فرانسیس بیکن این سد شکسته شد و در تعقیب او دانشمندان دیگر ارتباط بین علوم و مذهب را از هم گسیختند و دانشمندان را در راه تحقیق و تفحصات علمی آزاد گذاشتند که نتیجه آن دوران و سانس و معاصر است که بشر توانسته است با سرعت شگفت انگیزی در راه تحقیقات علمی گامهای بلندی بردارد از یکسو انم را بشکافد و از سوی دیگر بر آسمانها دست یابد.

بسمت کمال و تحقیق آزاد گذاشت ولی در مشرق زمین هنوز یعنی در قرن اتم نمیشود همه عقاید و نظریات علمی را آزادانه بیان کرد .

چه اگر بین آن عقاید و سنن و آداب قدیم اندك اختلافی باشد قهر و غضب جامعه برانگیخته میشود . اگر این سنن و آداب وضع نشده بود امروز هم با احتمال قوی حقیقت عالم کشف نشده ولی کاروان تمدن هزاران فرسنگ در این راه بیشتر رفته بود .

پیشرفت انسان در راه علم و کشف خواص بسیاری از نمودهای عالم خلقت نشان میدهد که عالم وجود بالاخره در مقابل بشر سرکش تسلیم شده و یا اقبال از لجاجت خود دست برداشته و میل دارد واقعیت خود را بفروزند آدم بگوید اما چرا او را اینقدر رنج میدهد ؟ چرا از این طریقی نمی کند ؟ چرا این هوس را ارضا نمی نماید خواسته وهوسی که ارضا نشدن نتیجه اش رنج و ناکامی است .

شاید این رنجها در قرون و اعصار آینده آنقدر بمغز بشر فشار بیاورد تا آنکه مغز بایك جهش^۱ تغییر یافته مغز دیگری که قادر بدرك اسرار عالم باشد بوجود آید .

۱- جهش

که بفراشه آنرا موتاسیون می گویند آخرین فرضیه علمی در خصوص تبدیل انواع موجودات زنده است - داروین معتقد بود که انواع موجودات بنا با اصول تنازع بقا و بقای اصلح و تناسب موجود با محیط متدرجاً تغییر پیدا میکنند و با انواع دیگری تبدیل می شوند فرضیه جهش میگوید این تغییر تدریجی نیست بلکه در نتیجه تغییراتی که در تخم پیدا میشود تبدیل انواع موجودات زنده با انواع دیگری کمربته انجام میگردد و موجودات دیگری که بوجود می آیند خاصیت خود را در نسلهای بعد حفظ میکنند .

بخش هفتم

درام الهی

۱

این داستان را یکی از دوستان که از سفر هند
 بازگشته بود نقل میکرد، افسانه ایست کهن که
 میان بومیان جزیره سرانندیب آنجا که اول دفعه
 پای آدم بر زمین رسید دهان بدهان و نسل بنسل
 نقل شده است.

در کارگاه خلقت
 کارگاه خلقت تالار بزرگی است گرد و مدور آنقدر بزرگ که
 آهوی نیزتک باید هزار سال بدود تا از این سرتالار بآن سر
 برسد؛ صدر تالار تخت مرصعی گذاشته شده و هویدا بر آن جلوس کرده است اطراف
 تالار هفت مرتبه هزار هزار فرشته سر بریز دست بر سینه ایستاده و سکوت مطلق بر
 قرار است، بدیوار مدور تالار صد هزار پنجره مشبك با شیشه های رنگارنگ همچون
 زیباترین دست ساخته هنرمندان هندی و چینی از چوب انبوس کار گذاشته شده، میان هر
 دو پنجره يك تابا و نقاشی بزرگ باشکوه از مناظر مختلف کهکشانیها، منظومه ها، سیارات
 اقمار، کوه ها، عکس تمام موجودات نباتی و حیوانی همچون صدف و ستاره دریائی،
 اسب آبی، عترب عجیب الخلقه دریا تاخزندگان کوچک و بزرگ، ماستودنت ها، ماموت ها،
 فیل ها، لاک پشت ها و کرکدیل ها با بهترین رنگ و روشن نظیر کار نقاشان ماهر

همچون رفائل و میکائیل و نقاشی شده و در قابهای مطلق و جواهر نشان بدیوار نصب شده است ، بالای سر هودا جای يك تابلو خالی است که اگر آنجا نیز يك تابلو گذاشته شود تالار عظیم ملکوتی تکمیل خواهد شد ، جلوه پنجره ها پرده هایی از نور همچون روشنایی راه راه شفق قطبی آویخته شده و پشت یکی از پرده ها شیتا فرشته خطا کار رانده از بارگاه خدائی کمین کرده است و باین صحنه مینگردد .

وسط تالار فرشتگان مجسمه ساز دست از کار کشیده آهسته آهسته عقب میروند مجسمه تمام قد انسانی راست سر بلند با عضلات قوی از زیر دست پیکر نگاران بیرون آمده است ، تو گوئی در چشمهای این مجسمه بی جان قدرت لایزال جلوه گری میکند ، فرشتگان باین مجسمه که تا کنون نظیر و مانند اش در کارگاه آفرینش ساخته نشده است زیر چشمی مینگرند و از سطوت و شوکت او بر خود می لرزند !

هودا پاسبانان و گنجوران قدرتهای بالغه خود را فرا خواند ، پنج فرشته مسلح برنگین کمان و تیرهای شهابی در پیشگاه تخت کبریائی سر بسجده گذاشتند هودا فرمان میدهد :

فرشته اول	از گنجینه بینائی ما چشمهای این موجود را روشن کن
فرشته دوم	از خزینه نامحدود شنوائی ما گوشهای او را شنوا ساز
فرشته سوم	از ذائقه لذت بخش جاودانی زبان و گام او را شیرین نما
فرشته چهارم	از مخزن عطر و بویائی لایزالی شامه او را معطر کن
فرشته پنجم	از جبهه خانه مخصوص الهی تمام بدن او را با لباس لامسه پوشان

فرشتگان برای آوردن این ذخایر بسمت خزینه ها و گنجینه های بارگاه خدائی رفته و با سرعت هر چه بیشتر بر گشته فرمان هودا را اجرا کردند .

هودا مجدداً از تخت گاه فرمانروائی خود دو فرشته دیگر را که یکی گنجور گنجینه عقل و دیگری پاسبان خزینه روح بود احضار فرمود .

فرشته اول	از عقل بی کران ما هر چه ممکن است در دماغ این موجود جای بده
فرشته دوم	بر کالبد بی جان این موجود روح

فرمان هودا تمام نشده بود که ناگهان شیتا با عربده عجیبی که تمام تالار را بلرزه در آورد پرده را عقب زده خود را بوسیله تالار انداخت و فریاد زد دست نگهدارید !

از این صدا و عربده ناگهانی که سابقه در کارگاه آفرینش نداشت تمام تالار به جنب و جوش افتاد ، هودا بر تخت کبریائی نیم خیز کرد و انگشت خود را بسمت شیتا دراز نموده فریاد زد « ای اهریمن پست و ای دیو آشوبگر با اجازه چه کسی اینجا آمده ای ؟ میخواهی چنان نابودت کنم که اثری از تو در روزگار نماند ، مگر من تو را به پشت دورترین کهکشانها تبعید کرده بودم ؟ ! چگونه آمدی و باز در روزی که کارگاه آفرینش مشغول کار است خود را باینجا رساندی ! »

۲

شیتا سر بسجده گذاشته و گفت ای هودای بزرگ که جان من
اعلام خطر
 همچون دیگر فرشتگان در کف قدرت تو است راست است هر
 روزی که کارگاه آفرینش مشغول کار بوده است من خود را باینجا رسانده و اخلالی کرده ام
 اما بذات پاک تو سوگند که این مرتبه تنها برای اخلال و آشوبگری نیامده ام بلکه برای
 رفع خطری که پایندهای تخت سرمدی تو را متزلزل میکند خود را باینجا رسانده ام !
 راست است من مغضوب درگاه و رانده این بارگاهم اما میدانم که جان من وهستی من در
 دست تو است و اگر موجودی تیره دل و سیه بختم اما باز با امید رحمت تو زنده ام ، من در
 همانجا در دورترین کهکشانها آنجا که دیگر عالم تمام میشود در حال تبعید بودم و هر
 وقت میخواستم خود را بداخل جهان هستی بپردازم پاسداران و پاسبانان عالم با تیرهای
 جانشوز شهاب جگر مرا سوراخ سوراخ میکردند و دوباره مرا بهمانجا باز میگرداندند ،
 امروز دیدم فرشتگان پاسدار همه و همه ببارگاه احضار شده اند و چنین چیزی سابقه نداشت
 تمام سخاوتها و منظومه ها و کهکشانها بی سرپرست رها شده بودند و من بسیار متعجب شدم
 که چه شده است ؟ هیچ وقت و هیچ وقت از دوهزار میلیون سال قبل از همان روز
 که برای اولین بار دست بایجاد عالم زدی چنین اتفاقی نیفتاده بود ! فهمیدم

کارگاه آفرینش مشغول کار است و امروز موضوع آنقدر مهم است که تمام فرشتگان بدون استثناء احضار شده‌اند! من هم موقع را غنیمت دانسته داخل جهان شدم و خود را باین کارگاه رساندم و از آنچه دیدم نه تنها بدن من لرزید بلکه پیاس بندگی و عبودیت دیدم اگر دقیقه‌ای احوال کنم و تورا متوجه خطر عظیمی ننمایم دیگر لیافت زندگی و بندگی تورا نخواهم داشت.

هوذا آرام برجای خود قرار گرفت و دقیقه‌ای سکوت مطلق برقرار شد آنگاه خطاب به شیثا گفت، ای فرشته خطاکار این مرتبه مهم‌ترین و بزرگ‌ترین و عظیم‌ترین مخلوق زیر دست من و باراده من ساخته می‌شود این مرتبه دستگاه آفرینش دست بکار خلقتی است که کامل‌ترین و والاترین و برترین موجودات جهان است نه تنها با عکس او تالار آفرینش تکمیل و مزین می‌شود بلکه من خود در عالم تنهائی دوست و رفیقی برای خود خواهم ساخت، فرشتگان غیر از چاپلوسی و تملق و تو غیر از ریاء و تزویر چیزی در باطن ندارند و من از همه اینها بیزارم، موجودی می‌سازم که چون سایر جانوران چارپا و سر بزرگ نباشد سر بلند و گردن فراز نباشد، غرور و عزت نفس داشته باشد، کارها و تلاش‌های او در جهان خوش آیند من باشد، ابتکار داشته باشد، من باز قدرت خلافت می‌دهم که بسازد و من بمجالست و مصاحبت او دلخوش باشم، بدان این خلقت از همه آسمانها، از همه افلاک و از همه موجودات و از همه فرشتگان نردمن عزیزتر است. محال است بگذارم و سوسه تر در این کار راه یابد و خلقت مرا مانند دفعات قبل ناقص نماید.

هوذا بسختی خود ادامه داده و گفت ای شیثای حیل گز و وقتی زمین را کرد و مدور مانند گوئی بلورین خلق کردم تو گفستی شکل گردد و کروی چه لطیفی دارد آفرای بر چه فشردم تا شلیمی شکل شد باز گفستی سطح صاف و یکساخت چه تماشائی دارد انگشتان خود را در آن فرو کردم تا گودال‌ها و دره‌ها و دریاها تشکیل شد و در آن قسمت‌هایی از سطح صاف و درخشان کره برجسته رهاه‌وار گردید از کوه‌ها و تپه‌ها شکلی بی تناسب و بد منظر موجود آمد.

محور زمین راست بود و همه جا روز و شب یکسان باز، قسم! در زبان بازی کردی

که تساوی شب و روزی مزه است محور را کج کردم روزها و شبها در مناطق مختلف بلند و کوتاه گشت و در نتیجه مناطق قطبی زیر و برف و مناطق استوائی زیر تابش اشعه سوزان خورشید کباب شد و این بی اعتدالی عواقب شومی بار آورد که چندین بار همچون فرقه ای که یکطرفش سنگین باشد تعادل زمین بهم خورد طوفانها و یخ بندانها بوجود آمد و ملیونها حیوان را بطرفه العینی محو و نابود کرد - قمر را بدور زمین و زمین را بدور خورشید روی دایره که ساده ترین و بهترین منحنی است میچرخاندم باز فضولی کردی که اینهم تماشائی ندارد و هر چه ای میتواند میخی بزمین بکوبد و نخی بآن بسته با سردیگر دایره ای روی زمین رسم کند از خداوند شایسته نیست بساط خلقت را در نظر فرشتگان بچگانه و بی اعتبار سازد تا چار مدار آنها را بیضی کردم که بعضی از آنها بشکل خرپزه و بعضی دیگر چنان کشیده و دراز که خود من هم تصور نمیکنم سیاره بدبختی که روی آن میچرخد دوباره بتواند بر گردد ، حالا نمی بینی از این فضولیه و از این زبان درازیها چه طغیان و آشوبی در جهان بوجود آمده است بادها و طوفانها زلزله ها انفجارها سرماها و گرماهای شدید و طاقت فرسا همه و همه در نتیجه اظهار نظرهای احمقانه تو بود ، من هم چون مقرر و مقدر کرده بودم باز گشت نداشت تا چار فرشتگان و پاسبانانی گماشتم تا اگر این بی اعتدالیها و آشفتگیها خطری متوجه دستگاه خلقت نماید حتی الامکان تا آنجا که مقدور باشد جلوگیری کنند ، در خلقت بسیاری از حیوانات یکی را آنقدر طبق نظر تو بزرگ و درشت هیکل خلق کردم که غذا برای خوراک او در زمین موجود نبود و نسلش منقرض گشت یکی را هم همچون میکرب و ویروس آنقدر کوچک و خرد آفریدم که خود من هم با چشم غیر مسلح نمیتوانم ببینم آنها چه میکنند فرشتگان پاسبان هم از دیدن آنها عاجز بوده و بالنتیجه این گروه طغیان کرده داخل بدن و جسم مخلوقات دیگر من شده و گروه گروه آنها را با مراض مختلف محو و نابود ساخته اند ، وقتی متوجه اغراض و غیرتکهای تو شدم تا چار ترا طرد کردم و باستراحت پرداختم حالا که میخواهم اینهمه نقص دستگاه آفرینش را با يك خلقت کامل جبران کنم باز سر و کله تو پیدا شده است !

ای شیتای مکاریاد داری روزی که آسمان نیلگون را میساختم خواستم ستارگان

را بفواصل متساوی از هم روی آن بگذارم و این جام فیروزه را با دانه‌های الماس بشکل
منظم ترصیع کنم باز تو بودی که گفتی اگر همه الماس‌ها را یکمرتبه روی آن رها کنی
اشکالی مفرح و زیبا بوجود خواهد آمد و چون چنین کردم توده‌هایی در يك جا متراکم شد و
جای دیگر بفواصل دور دور از هم قرار گرفت خا که الماس‌ها هم توده ابری ساخت که
فرشتگان نام آنرا کهکشان گذاشتند... خلاصه هر وقت، هر زمان خواستم خلقتی زیبا و کامل
بوجود آورم که باوقار و ابهت خداوندی متناسب باشد... این تو که شر و فسادت تمام شدنی
نیست انگشت روی آن گذاشتی، کج کردی، از تعادل انداختی، ساختن مرا چون بازیچه
کودکان نمودی و خلقت مرا ناقص و بدقواره کردی!... اما حالا... حالا محال است
بگذارم بخلفت این موجود شریف و عزیز که نام آنرا آدم میگذارم کمترین مداخله‌ای
بکنی!...

ای شیتا من از گنجینه قدرتهای خود از هر صندوق و هر مخزن بدون استثناء باین
موجود هدیه‌ای داده‌ام امروز درب تمام خزاین و دفاین بارگاه باز شده و هیچ خزینه
و انبار دیگری نیست که از آن قدرتی باین موجود نداده باشم این موجود را من بر
وجه خود ساخته‌ام و میخواهم با او روابط دوستی و یکرنگی مصاحبت و مصمیمیت
برقرار کنم تا مونس تنهایی من باشد!... نمیدانم... نمیدانم چه خطری مرا
تهدید میکند!

۳

شیتا سر از زمین برداشته گفت من قبول میدهم که همه آن
دخالت‌های ناروا را من کردم و خود را گناهکار میدانم که در
مشیت و تقدیر تو زبان درازی و فضولی بیجا نمودم ولی خود تو هم ای خالق زمین و آسمان
اگر میخواستی خلقت خود را ساده و باوقار و یکنواخت قرار دهی خود از آن خسته و
بیزار میشدی لذت در یکنواختی نیست کوتاهی بلندی سیاهی سپیدی روشنی تاریکی
بی تعادلی غم شادمانی این امواج کوتاه و بلند در اقیانوس عالم خلقت موجود

خطر بزرگ

نشاط و انبساط خاطر است يك دريای آرام و بی حرکت يك كره بی پستی و بلندی ،
 فصول و ایامی که همه مانند هم باشند هیچ لذت و نشاطی ندارد ، اگر تو این اظهار نظر ها
 را گناه میدانی من بر آن ایرادی ندارم اما این مرتبه موضوع دیگری در کار است آیا
 هیچ میدانی چه میکنی ؟ آیاتنا بحال گنجور گنجینه عقل و خرد خردلی از آن بمخلوقات
 تو داده است ؟! این اولین بار است که در این گنجینه باز میشود ، تو نمیبایستی در ب این
 گنج گرافها را که سرمایه و اساس ثروت قدوسی تو است باز کرده باشی ، خطر از همینجا است
 تو با بخشایش این ثروت قدرت و نیروی خلاقه بآدم اعطا میکنی و او را در کارهای خود
 شريك مینمائی ، بوجدانیت تو سوگند که این آدم از این بخشش بی کران و بی انتهای
 تو سوء استفاده ها خواهد نمود و دستگاه عالم خلقت را زیر و زبر خواهد کرد ، هر چه رشته ای
 پنبه میکند و روزی میرسد که ترا هم بوجدانی قبول نخواهد داشت !!

اینك میدانم مشیت و اراده تو تغییر پذیر نیست و برگشت ندارد کار از کار گذشته
 فرشته گنجور بمقدار کافی عقل و خرد باین موجود عطا کرده است و اگر سریده و داد و
 فریاد من نبود و حکم تو درباره اعطای روح و جان باین موجود تمام میشد بکلی و مطلقا
 کار از کار گذشته بود ، این من بودم که باین جسارت صدور حکم تو را نا تمام گذاشتم تا
 فرصتی باشد و تو را متوجه این خطر عظیم بنمایم ، خطری که تمام دستگاه خلقت تو از
 هم پاشیده خواهد شد ، خطری که پایه های تخت سلطنت مطلقه تو را خواهد لرزاند !!
 ای هودا بدان با همین مقدار عقل و خردی که باین مجسمه گلی عطا میکنی او در طی
 قرین و اعصار آنرا پرورش ورشد خواهد داد ، پرده از اسرار تو بر خواهد داشت
 با آنکه موجودی خاك نشین است در دریاهای راه خواهد یافت و دل کومه ها
 را از هم خواهد شکافت با آنکه پروبال ندارد به نیروی عقل چون پرنده در
 آسمان پرواز خواهد کرد و با آنکه ماهی نیست قعر اقیانوسها را خواهد پیمود
 هر سد و مانعی که مقابل او باشد از این سر جهان با آن سر جهان صحبت خواهد کرد
 و با آنها هم اکتفا نکرد و در دزدی خواهد رسید که زمین را برای مسکن و مأواي خود کوچک
 ، حقیر دانسته دست بر آسمانها خواهد زد و قمر را در مشت خود خواهد گرفت و بسمت
 سیارات و منظومه های دیگر خواهد رفت خلاصه همه دستگاه تو را بهم خواهد ریخت ،

هرچند تو او را بخاطر دوستی و مصاحبت خود بر گزیده باشی بتو نیرنگ خواهد زد
اول بعنوان بندگی و بعد بعنوان دوستی و صمیمیت بتو نزدیک خواهد شد همینکه نیرنگ
خواب تو را پیدا کرد ضربه خود را فرود خواهد آورد و نه تنها در قدرت جاودانی تو
تردید خواهد کرد بلکه اصلاً ترا هم منکر محنت خواهد شد ...
ای هودا بدان که چنین مخاطراتی از خلقت این موجود پیش خواهد آمد او ترا
از تخت کبریائی پائین خواهد کشید!...

۴

هودا خنده ای کرد و فرشته پاسبان تخت الوهیت فرمان
جام زمان نما داد جام زمان نما را بیاررد. فرشته پاسبان کره الماس آبی
رنگی را از زیر تخت قدرت لایزالی بیرون آورد. روی پاره ای نصب کرد و مقابل هودا
گذاشت آنگاه هودا گفت ای شیتا ای فرشته خطاکار و دروغ پرداز که وقتی مقرب درگاه
بودی و از بس شر و فساد براه انداختی منفور و مطرود شدی بدان که اشتباه میکنی ،
این کره جام زمان نما است ، در بر تو درخشان این کره تا هر زمانی که بخواهی حوادث
و اتفاقات را میتوان دید اینک نگاه کن تا من بتو آینده را نشان بدهم ، آنگاه هودا
انگشت خود را روی کره بلورین گذاشت تا تمام تالار آفرینش تاریک و کره بلورین
روشن گردید.

هودا گفت ای شیتا ملاحظه کن همین عقل و خرد چه کسانی را در روزگار بوجود
خواهد آورد اینها هستند گروه پیامبران و برگزیدگان که مصاحب مانند این بودا
است که دست از جهان شسته و در بدر جنگلها است. این لائوسه است که در سایه
عقل و خرد او اشخاصی نظیر کنفوسیوس بوجود آمده اند. این عیسی است که بیاس
محبت من بالای دار کوبیده شده و این موسی است که قوم خود را از نیل میگذراند .
ای شیتا نگاه کن گروه دیگر را بین اینها دانشمندان و کاشفین و مخترعینی
هستند که سالها عمر خود را در گوشه آزمایشگاه یا در صحاری سوزان استوایی یا

در مناطق قطبی میگذرانند - این یکی را بین که در آتش سوخته میشود، آن دیگری را بین در گوشه زندان افتاده است - نگاه کن ای شیتای حقه باز این نیوتن است، این کپار است، این کپرنیک است، این انشتین است که از زادگاه و مولد خود در بدر شده است.

ای فرشته دیو سرشت گروه دیگر را بین اینها شعرا و نویسندگان هستند که قلبهایشان آکنده از محبت نوع بشر است. این مولوی است، این سنائی است، این ویکتور هوگو است و آن یک تولستوی است.

همه اینها با فداکاری و از خود گذشتگی، با تحمل شداید و سختی‌ها روی از متابعت و مطاوعت من نییچیده و هر چه در راه مقصد و مقصود خود بیشتر میروند بیشتر بمن نزدیک میشوند، متواضعتر میشوند، بعظمت و قدرت من ایمان بیشتری پیدا میکنند.

همین عقل و خردی که تو واهمه‌داری باین موجود اعطا شده است آدم را باین راه میکشاند. من از داشتن چنین بندگانی نهایت شرف و خرسندی دارم. آیا تو میخواهی مرا از خلقت چنین بندگان پاک و پاکدل و هنرمند و دانشمند و خدا پرستی باز داری؟

شیتا که محو تماشای جام زمان نما شده بود گفت ای هودا راست است من نمیتوانم در دل این اشخاص رخنه کنم و اینها خطری برای بازگاه خدائی تو ندارند اما بدان که جام زمان نما دو رو دارد آنرا پشت و رو کن تا من هم آنچه باید بتو نشان بدهم. هودا اشاره‌ای کرد کره بلورین از هم شکافت و بدو نیم‌کره تقسیم و هر کدام مانند گلاب نمدی پشت و رو شده دوباره بیکدیگر اتصال یافت این روی کره نیره و ناصاف و چیزی در آن دیده نمیشد - هودا پرتوی از دیدگان خود بر آن تابید آنگاه شیتا پای پیش گذاشت و گفت ای آفریدگار بین تخم عقل و خردی که در دماغ آدم کاشته‌ای چه نمری بیمار آورده است! اینست آتیلا، این چنگیز است، این تیمور است اینها هستند که شهرها را با آتش کشیده و هزار هزار افراد انسانی را بدم تیغ داده اند. این ترون است بین چه میکند این مجالس فسق و فجور را بین، ای هودای بزرگ این فرعون است که ادعای خدائی میکند اینها با استفاده از عقل و درایت خود قدرت

را در کف گرفته و این فجایع و کشت و کشتارها را در جهان مرا انداخته اند.

ای هودا درست نگاه کن کرده دیگر اینها جمعی از پاپ ها و برهمن ها و روحانی نمایانی هستند که بنام تو و در سایه عقل و فراست خود مردم را بجزیر اطاعت خود در آورده اند، نگاه کن . . . این مناظر جنگهای صلیبی است ای هودا من میلوزم این مناظر انگلیسیون است بین چه فجایعی بنام تو مرتکب میشوند!!

ای پروردگار گروه دیگر را بین اینها که بیعرضه ترین و بیکاره ترین مردم جهانند نیرنگ دیگری برانگیخته خود را سیاستمدار و مملکت دار میدانند بین اینها برای جمع مال و تفویض مناصب با قارب خود چه جنایاتی مرتکب میشوند حربه آنها تملق با سلاطین و زور گوئی با زیر دستان است، ای هودا بذات پاک تو سوگند این گروه از آنها خطرناکترند، آیا نمی بینی چه شر و فساد در جهان بر راه افتاده است؟

ای هودا چرا ساکت شده ای؟ آنچه در روی روشن و شفاف جام زمان نما بمن نشان دادی تعداد انگشت شماری از آدمیانند اکثریت باین گروه است؟ اینها بقتل ها و غارت ها و هتک ناموس ها و جهان سوئی اکتفا نموده دعوی قدرت مطلق و خدائی و مالک الملکی میکنند!!

هودا مدتی بتفکر عمیق پرداخت آنگاه گفت و دایمی که من بآدم داده ام همه پاک و بی غل و غش است چگونه ممکن است از تر کیب عناصر پاک تر کیبی فایاک بوجود آید ای شیتا اینها که نشان دادی ترا عطا ی عقل بآدم نیست بلکه انعکاس صفات و رذایل اخلاقی تو در آدم است.

شیتا گفت ای هودا از وقتی مرا طرد کردی کار من و طبعه من اخلاص لگری و انشوائی مخلوقات تو است تو بآدم سلاح بر نداده ای که در اثر کمترین انشوائی من با آن سلاح زمین و زمان را درهم خواهد کوبید من حرفی ندارم و کار خود را انجام میدهم اما در تو هم واجب است یا این سلاح را ازاد بگیری که چون مقدر فرموده ای مقدر نیست یا نه چون فرمان اعطای روح صادر نشده است از صدور آن خود داری کن، هودا گذشت فرمان قضا برای زنده کردن آدم صادر شده است و من بمناسبت مقام خود نمیتوانم هر مدتی را نیمه

تمام بگذارم و اینك باید تدبیری اندیشید ، شیتا گفت فعلا مقدر فرما عمر جاوید باین موجود ارزانی نشود هودا گفت بفرشته عزرائیل ماموریت جان ستانی میدهم ، او فرمانروای قوای تأمینیه دستگاه خلقت و برای این کار شایسته است ، من مخلوقات نافرمان را متنبه خواهم ساخت عزرائیل را میگویم جان شداد را همان وقت که بهشت او تمام شده است بستاند و ترون را وادارد که خود خنجر بگلوی خود بگذارد ، شیتا گفت این امر لازم است ولی کافی نیست چه آدم صفات خود را باز باولاد خود منتقل میکند و هر لحظه و نسل بنسل خطر برای دستگاه خدائی تو نزدیکتر میشود ، این عقل که آدمی را در راه پیشرفت به پیش میراند و هرگز متوقف نمیماند بالاخره دست انسان را بیمار گاه تو خواهد رساند چاره دیگری لازم است ، هودا گفت آن چیست ، شیتا گفت موجودی دیگر خلق کن و هر ودیعه ای از ودایع ازلی که میخواهی بجز عقل باعطال کن و اجازه فرمان فقط يك خلقت فقط یکی در دماغ او جای دهم این مخلوق سد راه آدم خواهد شد و عقل او را تیره خواهد کرد ، و تو با فراغ بال میتوانی در صحنه زندگی کوشش و کوشش این دو مخلوق را که صحنه ای عجیب و تماشائی است به بینی ، خیال فرشتگان و حتی من گناهکار هم راحت خواهد شد هودا گفت موافقم و سپس مجدداً فرمان آفریدگار به جسمه سازان کارگاه دست بکار شدند و مخلوق دیگری ساختند که شیتا نام آنرا حوا گذاشت و باین ترتیب خدا زن را آفرید ! ...

۵

آنگاه هودا از گنجینه گنجهای جاودانی خود محبت و عاطفه
 سنو ط و مهری مادری و دلسوزی و غمخواری و بردباری و احساسات
 باو عطا فرمود و شیتا نیز يك صفت در دماغ او جای داد و آن ...

آنگاه فرشته روح بر این دو کائید دمید هر دو زنده شدند صدای تکبیر و تهلیل از فرشتگان برخاست هودا امر کرد فرشتگان بر این دو موجود سجده کنند ، همه بامثال امر برورد گار بر آدم و حوا سجده کردند ولی شیتا بجای خود ماند و اطاعت

تک‌کرد، هودا با غضب گفت چرا سرپیچی و نافرمانی میکنی شیتا خنده‌ای کرد و گفت از این دو موجود یکی را تو ساخته‌ای و دیگری رامن و تو با هم ساختندایم من به مخلوق خود سجده نمیکنم! هودا با نهایت غضب فریاد زد ای شیتا! ایندفعه ترا جائی حبس میکنم که دیگر امید نجات نداشته باشی آنگاه دست‌ور داد او را از بالای آسمانها بطنقه هفتم زمین پرتاب کردند!

شیتا در حین سقوط گفت ای هودا بدان که این دفعه هم کار خود را کردم اما این امر بمصلحت تو هم بود و من در زمین اگر بتو و دستگاه تو دسترسی ندارم با این دو موجود هر چه بخواهم میکنم.

هودا سر از پنجره تالار آفرینش بیرون کرده بشیتا که بسرعت سقوط میکرد فریاد زد « من هم علی‌رغم تو این دورا در بهشت جای خواهم داد » شیتا گفت اگر بوفاداری و اطاعت آنها یقین‌داری آزمایشی هم بکن هودا سر خود را بعلافت قبول نمک‌ان داد.

شیتا بسرعت سقوط میکرد زمین شکافت و او را در طبقه هفتم جای داد شیتا شاد و مسرور با خود گفت دیری نخواهد کشید که‌ای آمده‌ای حوا زده و رودشمارا بکر و خاک بشنوم. هفت صد هزار سال گذشت روزی شیتا که در قعر زمین محبوس بود بالای سر خود احساس لرزشی کرد گفت چیست؟ شیطانها که دستیاران او بودند گفتند دو موجود از بالای آسمانها بزمین رها شده و در جزیره سراندریب افتاده‌اند. شیتا پرسیدند استید اینها کیستند، شیطانها گفتند فرشته‌ای بتمام عالم نداد و داد کرد و روزگار تمام نعمت‌ها را برای آنان در بهشت میسر کرده بود فقط خواسته بود میوه درخت ممنوعه را نخورند و اینها سرپیچی کرده و از بهشت رانده شده‌اند!

شیتا شاد و مسرور گفت در این شرط بندی با هودا من برده‌ام حالا ای شیطانها دست بکار شوید اما لازم نیست در دل و دماغ آدم برد بد آنجا تیغ شما کارگر نیست در دماغ حوا من آشنائی دارم که خودم او را آنجا گذاشته‌ام او را محریت کنید و وظیفه‌اش عمل کند همین کافی است شیطانها عا پرسیدند آن آشنا کست؟ شیتا گفت هوسر!...

منصور منصوری

مرداد ماه ۱۳۳۲

اظهار تشکر

از دانشمند ارجمند آقای دکتر بهاءالدین بازارگاد
 بمناسبت اظهار نظری که فرموده‌اند .
 از دانشمند گرانمایه آقای ال‌احمد بمناسبت ترجمه اظهار
 نظر مذکور بزبان فرانسه .
 از هنرمند ارجمند آقای تجویدی بمناسبت طرح و رسم
 سه تابلو نقاشی .
 از آقای زوار مدیر محترم کتابفروشی زوار بمناسبت
 آنکه صمیمانه طبع و نشر این رساله را تقبل نموده‌اند .
 از دوست محترم فرهنگی خود آقای محمود اکرمی و از
 فرزند برومند آقای هرمز منصوری بمناسبت با کتویس و تصحیح
 و مقابله این رساله اظهار امتنان نموده توفیق و سعادت آنرا از
 خداوند متعال خواهانم

منصور منصوری

اظهار نظر

این رساله بنظر این صاحبز يك تحليل فلسفی عمیق و دقیق و در عین حال ادبی و سلیس از ماهیت زندگی و حقیقت حیات و مشکل جبر و اختیار و بسیاری از مسائل مهم اخلاقی است که باشیواترین بیان و جذابترین بنان تحریر یافته.

در چشم من ابتکار و شاهکاری است که يك دنیا معنی و مغز در آن نهفته است و بیش بینی میکنم که بطور قطع بتمام زبانها ترجمه خواهد شد و پیش از این توصیفی از آن لازم نمیدانم چون این مقاله خود زبان گویا دارد و چون آفتاب درخشان خود معرف خود است منظومهائی که در این مقال آمده جوهری و تلخیصی از گفتار میباشد نیز شاهکاری ادبی و در عین حال فلسفی است باشد تا قدر و قیمت آن معلوم گردد این گفتار و اشعار علاوه بر مزایای بسیار محرك فکر و دماغ است خواننده با شنونده را متعقل و متفکر مجبور میکند و انقلاب و آشوبی در دماغ خواننده بوجود میآورد تا بمصداق «تفکر ساعته» اندکی از اوقات عمر خود را صرف تفکر در راز خلقت نماید و لو بکشف اندکی از آن هم بوفیق نیابد این گفتار و اشعار تحمیل ایده ایسم و رئالیسم را با فشردن ترین صورتی در يك حلقه جمع کرده است نویسنده مقاله و سراییده عزیز را با این ذوق سرشار و استعداد عجیب تبریک میگوییم.

خير الکلام ماقل ودل

دکتر بهاء الدین پازار سجاد

Introduction

Le présent ouvrage, rédigé dans un style gracieux et lucide, est une étude philosophique succincte et très profonde. Il montre le but de la vie, il traite l'essence et la réalité des problèmes ardues du fatalisme et de la libre arbitre, ainsi que d'autres questions morales de haute importance.

Je le considère comme un chef d'œuvre plein de sens, une production originale pénétrante, et je présume avec certitude que cet ouvrage ne tardera pas à être traduit dans d'autres langues. Je ne crois pas nécessaire d'en dire davantage : L'œuvre parle de soi-même et se déclare comme le soleil brille

Les quelques poèmes de portée philosophique introduits çà et là sont en somme la quintessence des questions traitées dans l'ouvrage tout entier; puisse l'avenir en apprécier la valeur. Ensemble de prose et de poésie, comprenant à la fois une analyse simultanée et bien concentrée du réalisme et de l'idéalisme, cet ouvrage provoque une révolution mentale chez le lecteur, stimule sa pensée et l'incite à la réflexion. Il l'invite, au moins à la contemplation de la création; s'il n'arrive à en pénétrer le secret.

Je n'ai plus qu'à féliciter l'écrivain et le poète de son goût admirable et du rare talent dont il a su faire preuve.

Docteur Pasargade